## جلسه 60-918

**یک‌شنبه - 24/10/1402**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم ‌الله الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی الله علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

قبل از این‌که بحث راجع به مسأله استیعاب در وضع کفین را دنبال کنیم نکته‌ای را مرحوم استاد آقای تبریزی بیان کردند در تنقیح مبانی العروة‌ جلد 4 صفحه 89، راجع به کسی که مقطوع الکفین هست فرموده‌اند که اصلا کسی که مقطوع الکفین هست عرفا ید ندارد، ید اسم کف است و در فرضی که شخص کف دارد به ما فوق کف هم ید می‌‌گویند اما کسی که مقطوع الکفین است بی‌دست است. شاهدی که ذکر می‌‌کنند و بعد نتیجه می‌‌گیرند در بحث سجود که دیگر این مقطوع الکفین ید ندارد تا بگویید وضع الیدین علی الارض بکند شاهدی که ذکر می‌‌کنند از باب دیات است، می‌‌گویند اگر کسی دستش از مچ قطع بود، اصلا فرض کنید یک جانی آمد دست زید را از مچ قطع کرد، نصف دیه باید به او پرداخت کند، عمرو آمد دست او را از مرفق قطع کرد، علما فرمودند این دیگر قطع ید نیست که هر دستی قطعش نصف دیه دارد، نه، این ارش باید به او داده شود، این نشان می‌‌دهد که تا مچ دست اگر کسی داشت ید دارد، و اگر تا مچ دستش قطع بود دیگر ید ندارد، آن عضو باقیمانده ید نیست. و لذا گفتند که این ایجاد یک جنایتی است بر این شخص که دیه مقدره ندارد و لذا جایی که دیه مقدره ندارد می‌‌گویند ففیه الارش. خود اهل خبره می‌‌آیند تشخیص می‌‌دهند که این چه مقدار دیه بدهد، با تناسب با علاج و این‌ها.

این فرمایش استاد به نظر ما ایراد دارد. اولا: همان مسأله که ایشان مطرح کردند مورد اختلاف است این‌طور نیست که ما بگوییم روشن است کسی که دستش را از مچ قطع کردند نصف دیه می‌‌گیرد اگر هر دو دستش را از مچ قطع کنند دیه کامله می‌‌گیرد یک دستش را از مچ قطع کردند نصف دیه می‌‌گیرد بعد اگر آمدند تتمه‌اش را از مرفق قطع کردند ارش می‌‌گیرد، نه، ممکن است آن‌جا هم بگوییم نصف دیه می‌‌گیرد. اگر از اول می‌‌آمدند از مرفق قطع می‌‌کردند نصف دیه می‌‌گرفت حالا آمدند به او خدمت کردند یک بار از مچ قطع کردند نصف دیه، بعد آمدند از مرفق قطع کردند نصف دیگر دیه به او می‌‌دهند چه اشکال دارد؟ اصلا عنوان ید مهم نیست مهم این است که در روایات داریم هر عضوی دیه کامله دارد یکی از این دو تا نصف دیه دارد، حالا دو تا چشم دو تا دست دو تا پا، این یک قانونی است در دیات. حالا گیرم ید نگویند به این شخصی که مقطوع الکفین است، ‌دیگر نگویند ید دارد، مهم نیست، مهم این است که بالاخره عضوی دارد که مماثل دارد. و آقای خوئی هم دیدم در مبانی تکمله منهاج الصالحین که در موسوعه جلد 42 صفحه 377 مطرح کردند فرمودند لو قطع ذراع لا کف لها ففیه نصف الدیة لاطلاق ما دل علی ان کل ما فی الانسان منه اثنان ففیهما الدیة و فی کل واحد منهما نصف الدیة.

ثانیا: بر فرض در آن‌جا مناسبت حکم و موضوع اقتضا کند که ما بگوییم اگر کسی مقطوع الکفین بود بعد بیایند از ذراع دست او را قطع کنند این نصف دیه ندارد قطع هر دستش، حالا اجماع داریم مناسبات حکم و موضوع هست که قطع یک دست به تدریج دیه‌اش از دیه کامله یک انسان بالاتر نشود، این هم البته وجهی ندارد اما این دلیل نمی‌شود صدق عرفی ید را منکر بشویم. مقطوع الکفین اگر به او بگویند این چیست؟ می‌‌گوید این دستم است دیگر، دست است دیگر، در صدق عرفی دست نمی‌شود مناقشه کرد. یدٌ قطع بعضها، اتفاقا ید یک عنوان است که هم بر کل صادق است هم بر جزء، یعنی از منکب تا آخر می‌‌گویند ید، از مچ تا اصابع می‌‌گویند ید، از مرفق تا آخر می‌‌گویند ید، قطع هم بشود دست از مچ باز هم تتمه‌اش ید است، عرفا به این‌ها می‌‌گویند ید.

[سؤال: ... جواب:] مفهوم واحد است مقول به تشکیک است. ابن ادریس ظاهرا گفته، نقل شده از ابن ادریس که او گفته اگر کسی دست دیگری را از منکب ببرد یک و نیم دیه باید بدهد، نصف دیه بابت این‌که از مچ بی‌دست کرده این را، ‌نیم دیه دیگر بابت این‌که از مرفق این را بی‌دست کرده نیم دیه دیگر بابت این‌که از منکب این را بی‌دست کرده. این‌که گفتنی نیست، وجهی ندارد، ‌خلاف اطلاقات ادله است. نه، ید ید واحده است منتها مقول به تشکیک است. این‌که ما تشبیه کنیم مقام را به بحث دیات بر فرض در دیات ما بگوییم حکم ید را بار نکردند بر مقطوع الکفین به لحاظ دیه دلیل نمی‌شود که عرف اگر این آقا بیاید باطن ذراعش را بگذارد روی زمین این آقایی که مقطوع الکفین است عرف نگوید وضع یده علی الارض، خب وضع یده علی الارض، پس چی؟ وضع رجله علی الارض؟

راجع به بحث استیعاب باطن الکفین عرض کردیم که استدلال کردند قائلین به وجوب استیعاب مثل آقای خوئی به صحیحه حماد، ما دیروز نقل کردیم که مرحوم آقای تبریزی صحیحه حماد را حمل بر استحباب کردند، در ذهن ما این بود ولی رفقا مراجعه کردند دیدند ایشان در نوشته هایشان در جمله در تنقیح مبانی العروة‌جلد 4 صفحه 9 فرمودند صحیحه حماد ظاهر در این است که هر چه امام علیه السلام واجب است چون فرمود یا حماد هکذا صل و بیان کثیری از مستحبات در آن مانع از تمسک به ظهور آن در وجوب در موارد شک نمی‌شود. حالا نظر ایشان مثل نظر آقای خوئی شده ولی ما منفرد نیستیم، بزرگانی اشکال کردند در ظهور صحیحه حماد در وجوب. مهم نیست.

و همین‌طور استدلال شد به دو تا روایتی که می‌‌گفت ابسط کفیک علی الارض یا ابسطهما علی الارض بسطا که دومیش صحیحه زراره بود و آقای سیستانی بر اساس او فتوا داد و همین‌طور آقای تبریزی نظر استدلالی‌شان وجوب استیعاب کفین شد، ما اشکال کردیم گفتیم ابسطهما علی الارض بسطا مقرون است به مستحبات کثیره که ما ظهور سیاقی‌اش را در وجوب دیگر نمی‌توانیم بپذیریم. و لذا دلیل بر وجوب استیعاب وضع باطن الکفین علی الارض نداریم.

اما این‌که صاحب عروه فرموده یکفی وضع اصبع واحدة این هم روشن نیست برای ما. عرف باید بگوید سجد علی کفیه، آخه یک انگشت بگذاریم زمین بگویند سجد علی کفیه؟ نمی‌گویم استیعاب لازم است نه استیعاب لازم نیست اما سجد علی کفیه انصافا صحت سلب دارد از این‌که یک انگشتش را بگذارد روی زمین.

[سؤال: ... جواب:] حالا کف مجموع الراحة و الاصابع هست بعدا این را توضیح می‌‌دهیم.

و اگر واقعا کافی بود وضع اصبع واحده بر زمین همان‌طور که صاحب عروه می‌‌گوید پس چرا موارد دیگر را قبول نکرد صاحب عروه. لایجزی وضع رؤوس الاصابع مع الاختیار، ‌چرا؟ نوک انگشتان را بگذارد زمین خب وضع بعض کفه علی الارض، چه فرق می‌‌کند؟

[سؤال: ... جواب:] نوک انگشتان باطن است ظاهر نیست، با همین نوک انگشتان نمی‌توانید مسح بکشید در وضو؟ باطن است دیگر.

یا صاحب عروه می‌‌گوید کما لایجزی لو ضم اصابعه و سجد علیها مع الاختیار، دستش را مشت بکند بگذارد زمین، چرا کافی نیست آقا؟ نگویید ظاهر روی زمین قرار می‌‌گیرد، می‌‌گوییم باطن هم زیرش است، لازم نیست بالمباشرة باطن کف روی زمین باشد شما اصلا این‌جوری بکن، دو دوستت را روی هم بگذار روی زمین مشکل ندارد. باطن کف دست راستت روی ظاهر کف دست چپ قرار گرفته، ‌لازم نیست که باطن کف دست بالمباشرة روی زمین باشد.

[سؤال: ... جواب:] اگر شما ظاهر را روی زمین بگذارد دیگر باطن فوق زمین است، او کافی نیست، اما باطن روی زمین است به این نحو که دستت را مشت کردی گذاشتی روی زمین، بالمباشرة ظاهر انگشتان روی زمین است اما بالواسطة باطن کف دستت. مثل ابهامین، شما اگر یک کفشی بپوشید، نه از آن کفش‌هایی که فاصله می‌‌افتد بین انگشت شست‌تان با آن کفش، نه، هواخور ندارد، ‌چنان چسبیده آن انگشت ابهام پایتان به تَه کفش که بالواسطة می‌‌خورد به زمین، فاصله‌ای نیست یعنی خالی نیست، فضا نیست بین ابهام‌تان و بین زمین، و لو کفش‌تان واسطه بشود چه اشکالی دارد؟ ... انما السجود علی سبعة اعظم می‌‌گویید باطن الکفین یعنی باطن الکفین را بگذار روی زمین، حالا مع الواسطه یا بلاواسطه، مشت می‌‌کنید می‌‌شود مع الواسطه کف دستت روی زمین، بعض کف دستت می‌‌آید روی زمین، ‌استیعاب را که شما جناب صاحب عروه معتبر نمی‌دانستید. ما هم که استیعاب را معتبر نمی‌دانیم ولی در عین حال احتیاط می‌‌کنیم در کفایت وضع اصبع واحده عرف به این نمی‌گویند سجد علی کفیه.

[سؤال: ... جواب:] حالا فرعی را اضافه می‌‌کنید من باید فکر کنم چه جوری می‌‌شود انگشت شست پایش روی انگشت شست پا، روی سرش باشد!! آخه تصویر بکنید من بفهمم. اگر می‌‌گویید انگشت شست پایش روی پای دیگرش است خب بله چه اشکال دارد؟ همچین فجیعی نشد که نقض بکنید.

[سؤال: ... جواب:] این را قبول دارید دو کفش را روی هم بگذارد می‌‌گوید سجد علی باطن کفیه منتها روی هم قرار داد صرفه‌جویی کرد در فضا!!‌

محقق همدانی فرموده من یک مؤیدی بیاورم که استیعاب در وضع باطن الکفین لازم نیست. مؤید چیست؟ صحیحه زراره: الجبهة کلها من قصاص شعر الرأس الی الحاجبین موضع السجود، جبهه از رستنگاه مو تا حاجبین موضع سجود است، فایما سقط من ذلک الی الارض اجزأک، حالا که موضع سجود شامل ما بین رستنگاه مو و حاجبین می‌‌شود بنابراین هر بخشی از این جبهه روی زمین قرار گرفت مجزی است، محقق همدانی به عنوان مؤید این را ذکر کرده فرموده این مشعر به این است که حالا که جبهه مسجد بودنش اختصاص به طرف انف ندارد، و لذا هر بخشی از جبهه را روی زمین بگذارید کافی است، می‌‌رسیم به کفین، در کفین هم که مسجد بودنش اختصاص به یک بخش خاصی از کفین ندارد او هم می‌‌توانیم بگوییم الکف کلها من الطرف الایمن الی الطرف الایسر مسجد فایما سقط من ذلک الی الارض اجزأک. العلة تعمم، حالا به تعبیر دیگر بگوییم فاء تفریع ظاهرش این است که چون جبهه توسعه دارد صدقش پس نتیجه گرفتیم که وضع بعض جبهه کافی است، ‌حالا این‌جا هم بعد از این‌که کف توسعه دارد صدقش بر تمام کف وضع بعضش کافی است.

جواب از کلام محقق همدانی یک کلمه بود و آن این بود که جبهه چون توسعه دارد نتیجه‌اش این شده که وضع بعض آن‌چه که گفتیم ما بن الحاجبین الی قصاص الشعر روی زمین قرار بگیرد کافی است یعنی جبهه چرا بعضش روی زمین قرار بگیرد کافی است؟‌ یک جهتش این است که جبهه ما بین قصاص الشعر الی الحاجبین است، یک جهت دیگر را نگفتند ولی آن هم شاید باشد و آن این است که در جبهه استیعاب لازم نیست، حکم جبهه این است یعنی حالا که در جبهه مفروغ‌عنه گرفتند استیعاب لازم نیست بعد حضرت فرموده صدق جبهه که موسع است مختص به طرف اعلای انف نیست حالا که صدق جبهه موسع است به مابین قصاص شعر تا حاجبین و از آن طرف هم استیعاب در جبهه قطعا لازم نیست پس ایما سقط من ذلک علی الارض اجزأک. آخه ما این را چه چور الغای خصوصیت بکنیم از آن به کفین؟ اگر تعلیل این بود که هر موضع سجودی اگر توسعه داشت نتیجه‌اش این بود که ایما سقط من ذلک علی الارض اجزأک خوب بود در مورد جبهه این حکم را گفتند اول گفتند جبهه صدقش موسع است از قصاص شعر الی الحاجبین، بعد گفتند فما، حالا این فما مترتب است بر توسعه جبهه ولی در خصوص جبهه است شاید بخاطر این‌که در جبهه است که استیعاب لازم نیست نتیجه این شده سقوط ما بین قصاص الشعر الی الحاجبین کافی است و اگر جبهه موسع بود مختص بود به طرف اعلای انف باید همان جا را روی زمین می‌‌گذاشتید ولی چون مختص نیست جبهه به طرف اعلای انف و موسع است بین الحاجبین و قصاص الشعر پس وضع این بخش موسع روی زمین کافی است هر کجایش را بگذارید مشکلی ندارد، اما این‌که بگویید در کفین هم ما این را می‌‌فهمیم، اصلا من نمی‌فهمم به عنوان مؤید هم نمی‌شود این را ذکر کرد.

[سؤال: ... جواب:] گفت الجبهة کلها من قصاص الشعر الی الحاجبین موضع السجود، حالا که موضع سجود است در مورد جبهه گفتند فایما سقط من ذلک علی الارض اجزأک چون شاید در خصوص جبهه است که وضع بعض کافی است منتها وضع بعض جبهه را توضیح دادند با توجه به این‌که جبهه معنای موسعی دارد اختصاص به طرف اعلای انف ندارد وضع بعض جبهه هم به این است که بعض ما بین قصاص الشعر الی الحاجبین را روی زمین بگذارید اما این جواز وضع بعض الجبهة در مورد کفین هم هست در مورد کفین هم هست جایز است وضع بعض کفین؟ این را که از این روایت نمی‌شود استفاده کنیم. اصل جواب این است و ظاهر مقصود آقای خوئی هم از این جواب مبهمی که در موسوعه داده همین است. ولی یک مقدار ابهامی که در جواب آقای خوئی هست این است: اول فرموده بچه‌ها هم می‌‌فهمند استیعاب جبهه لازم نیست، اصلا استیعاب جبهه مگر عادتا ممکن است؟ مگر یک زمین شلی باشد پیشانی آدم فرو برود در این زمین شل و الا جبهه حالت مستدیر دارد، این ظاهرش این است که آقای خوئی جبهه را تا آخر حاجبین می‌‌داند کهم می‌‌شود مستدیر، بعد این جبهه که مستدیر است چه جور می‌‌خواهی همه‌اش را روی زمین قرا بدهی مگر این‌که یک خاک شلی باشد پیشانی‌ات را فرو بدهی در این خاک آن وقت استیعاب پیدا کند. و لذا فرموده این روایت که اصلا نفی استیعاب نمی‌کند، نفی استیعاب واضح است در جبهه، فقط این روایت دارد توسعه صدق جبهه را بیان می‌‌کند. آخرش فرموده ما از این ذیل روایت می‌‌فهمیم ایما سقط من ذلک الی الارض اجزأک که استیعاب عرفی لازم نیست، استیعاب حقیقی که اصلا واضح است که لازم نیست چون جبهه مستدیره است از این ذیل می‌‌فهمیم استیعاب عرفی هم لازم نیست.

آقای خوئی! ما از اول بحث استیعاب عرفی بود، شروع کردید که صبیان هم احتمال وجوب استیعاب را نمی‌دهند پس نگویید این روایت در صدد نفی وجوب استیعاب است فقط این روایت درصدد توسعه در صدق جبهه است و لذا هیچ ربطی به بحث وضع الکفین ندارد، آخرش که رسیدید گفتید از این ذیل استفاده می‌‌کنیم نفی استیعاب عرفی وضع الجبهة را، استیعاب عرفی وضع الجبهة محتمل الوجوب است باید با روایات نفی کنیم، خب از اول هم توپ و تشر زدید، از اول هم آنی که بحث می‌‌کرد راجع به استیعاب عرفی بحث می‌‌کرد. محقق همدانی هم گفت این روایت به صدد نفی وجوب استیعاب عرفی در وضع جبهه است، وانگهی محقق همدانی هم که جبهه را مستدیر نمی‌داند، جبهه را سطح مستوی می‌‌داند به اندازه چهار انگشت. حالا مهم نیست بهرحال ایشان استیعاب عرفی را ایشان گفت این روایت نفی می‌‌کند همان ‌که شما آخرش پذیرفتید. پس در واقع جواب این‌جوری باید می‌‌دادید که این‌که بگویند جبهه از قصاص شعر تا حاجبین است بعد بگویند فایما سقط من ذلک علی الارض اجزأک هیچ ظهوری ندارد که ما بفهمیم این فاء تفریع است بر توسعه جبهه و لذا گفته می‌‌شود توسعه کفین هم که روشن است، پس آن هم این فاء بر او مترتب است که فایما سقط من ذلک علی الارض اجزأک این درست نیست این را باید می‌‌گفتید که این حرف درست نیست چون کافی است که مفروغ‌عنه باشد عدم وجوب استیعاب جبهه حضرت بخواهند بفرمایند وقتی جبهه موسع است فقط طرف اعلای انف نیست، پس إجزاء بعض جبهه هم موسع است، هرکدام از این ما بین قصاص شعر تا طرف حاجبین را زمین قرار بگیرد مجزی است پس این روایت هیچ نفی وجوب استیعاب نمی‌کند و ما برای نفی وجوب استیعاب به قصور مقتضی بعد رجوع به اصل برائت بکنیم در وضع الکفین.

آخرین بحث در این استیعاب راجع به این است که بنا بر وجوب استیعاب آیا کافی است وضع الراحة علی الارض یا باید اصابع را هم روی زمین بگذاریم و بنا بر قول به عدم وجوب استیعاب، ‌آیا کافی است انگشت را روی زمین بگذاریم یا باید حتما بعض الراحة را روی زمین بگذاریم، یعنی دو تا مطلب مورد بحث است:‌ یک: بنا بر وجوب استیعاب راحه را بگذریم بر زمین کافی است یا باید اصابع را هم بگذاریم. دو: بنا بر عدم وجوب استیعاب آیا بعض الاصابع را روی زمین بگذاریم کافی است یا بعض الراحة باید حتما روی زمین قرار بگیرد. بعضی گفتند کف اسم است برای راحه، اصابع خارج از کف است، اصابع زینة الکف است و کفٌ خضیب زیّنت ببنان، انگشت‌ها زینة الکف است، خارج از کف است، ‌کف یعنی همان راحه، ‌و لذا وضع الکفین علی الارض حالا استیعاب واجب است یا نیست اما باید وضع الراحة علی الارض باشد، وضع الاصابع کافی نیست. و لازم هم نیست بنا بر قول به وجوب استیعاب. می‌‌گویند دلیل‌تان چیست، آخه در لغت، ‌مصباح المنیر تاج العروس معنا کردند گفتند الکف الراحة مع الاصابع، ‌گفته می‌‌شود روایت معتصم قضیه امام جواد علیه السلام در تفسیر عیاشی از زرقان نقل می‌‌کند صاحب ابن ابی داوود، دوست ابن ابی داوود، ابن ابی‌داوود از اصحاب معتصم بود و آشنا بود با فقه، می‌‌گوید ابن ابی‌داوود از نزد معتصم خلیفه عباسی ملعون آمد، و هو مغتمّ، ناراحت بود، زرقان می‌‌گوید گفتم ابن ابی‌داوود چرا ناراحتی؟ گفت ان سارقا اقر علی نفسه بالسرقة‌ و سأل الخلیفة تطهیره، ‌یک سارقی آمد پیش خلیفه گفت من سارقم تطهیرم کن، یعنی حد بر من جاری کن، تازه یاد می‌‌خواستند چه جور قطع ید سارق کنند؟ فقها را دعوت کرد معتصم، امام جواد علیه السلام را هم دعوت کرد، بعد اول از فقها پرسید از جمله همین ابن ابی‌داوود، گفت از کجای دست این دزد قطع کنیم؟ ابن ابی‌داوود می‌‌گوید من گفتم از مچ؟ من الکرسوع چرا؟ برای این‌که در تیمم خدا گفته فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم و در مسح الید در تیمم از مچ تا آخر انگشتان مسح می‌‌کنند، یک عده هم گفتند احسنت، درست گفتی، و قال آخرون یک عده دیگر گفتند نخیر لا احسنت، بل یجب القطع من المرفق، آن‌ها دلیل‌شان چی بود، معتصم گفت شما به چه دلیل این حرف را می‌‌زنید، آن‌ها گفتند لان الله یقول و ایدیکم الی المرافق، در وضو، فالتفت الی محمد بن علی علیهما السلام، معتصم نگاه کرد به امام جواد علیه السلام، ساکت بود، فقال ما تقول فی هذا یا اباجعفر؟ قال قد تکلم القوم فیه یا امیرالمؤمنین، کار به جایی برسد که امام معصوم به این ظالم فاجر بگوید یا امیرالمؤمنین خیلی فاجعه است، فرمود یا امیرالمؤمنین آقایان صحبت کردند، کفایت مذاکرات، قال دعنی مما تکلم به القوم، رها کن این‌ها را،‌ای شیء عندک؟ فقال اعفنی عن هذا یا امیرالمؤمنین قال اقسمت علیک بالله لما اخبرت بما عندک فیه، تو را به خدا بگو حکم چیست، فقال اما اذا اقسمت علیّ بالله انی اقول انهم اخطؤوا فیه السنة فان القطع یجب ان یکون من مفصل اصول الاصابع باید از مفصل چهار انگشت دست دزد قطع بشود، فیترک الکف، کف را بگذارید بماند، قال لمَ؟ معتصم گفت برای چی؟ قال لقول رسول الله صلی الله علیه و آله السجود علی سبعة اعضاء الوجه و الیدین و الرجلین و الرکبتین فاذا قطعت یده من الکرسوع او المرفق لم یبق له ید یسجد علیها و قال الله تبارک و تعالی و ان المساجد لله یعنی هذه الاعضاء السبعة التی یسجد علیها فلاتدعو مع الله احدا و ما کان لله لم یقطع. قال فاعجب المعتصم ذلک فامر بقطع ید السارق من مفصل الاصابع دون الکف.

تفسیر عیاشی، در وسائل هم نقل کرده جلد 28 صفحه 252. سند ضعیف است. نگویید احتمال جعل نیست، احتمال جعل واقعا نیست، بیایند برای عظمت امام علیه السلام جعل کنند این حدیث را کسی این کار را نمی‌کند، این‌ها عامی بودند، احتمال عدم نقل دقیق هست که دقیق نقل نکرده باشد، گفته می‌‌شود حضرت فرمود ما کان لله فلایقطع، بعد فرمود یترک الکف، اگر ما کان لله لایقطع بعد می‌‌گویید چهار انگشت قطع بشود این چهار انگشت پس معلوم می‌‌شود جزء مساجد سبعه نیست، کف هم همین راحه است. انصافا دلالتش قوی است. ولی مشکل ضعف سند است، عرض می‌‌کنم دقیق نقل نکند کافی است لازم نیست احتمال جعل بدهیم. بالاخره شاید حضرت می‌‌فرمود و ما کان لله لایقطع کله مثلا. چون نگویید از وسط راحه، آن وقت وسط راحه مفصل ندارد او اصلا در واقع یک امر غیر متعارفی است بخواهند از وسط راحه، دیگر استخوان‌ها بهم می‌‌ریزد، مفصل‌ها هستند که ما قبل و ما بعدشان را از هم جدا می‌‌کنند. شاید این بوده و ما کان لله لایقطع کله، حالا این‌جور نقل کرده.

[سؤال: ... جواب:] فلایترک کله که بعضش استیعاب لازم نیست، بعضش بماند برای این‌که استیعاب لازم نیست اما بعضش بماند، ممکن است این‌جور باشد. ... باید ثقه باشد، افرادی که ثقه نیستند ممکن است جعال وضاع نباشند. ندیدید مردم چطور مطالب را نقل می‌‌کنند شل و ول، دروغگوی کذاب وضاع نیست اهل تسامح است، ممکن است این هم اهل تسامح بوده، ‌اهل تسامح هم باشد ثقه نیست.

[سؤال: ... جواب:] مقید اطلاق همان چیزی بود که محقق همدانی گفت دیگر. ... یکی می‌‌گوید مؤید یکی می‌‌گوید دلیل. آقای خوئی اطلاق را قبول کرد، در کتاب استدلالیش هم نظر داد، فتوا داد گفت یجب استیعاب عرفی کفین، دیگر چی می‌‌خواهید؟

کلام واقع می‌‌شود در وضع الرکبتین:

صاحب جواهر گفته باید خود کشکک زانو، همان عظم مستدیر که در عربی از آن تعبیر می‌‌کند الرضفة، او روی زمین قرار بگیرد. محقق همدانی و محقق نائینی و جمعی از متأخرین می‌‌گویند آن انتهای عظم ساق، زیر رکبه، آن هم عرفا جزء رکبه است، همان مقدار اگر روی زمین قرار بگیرد کافی است بلکه محقق نائینی گفته اینی که صاحب جواهر می‌‌گوید اگر عمل کنیم یک شکل مستنکری هست در سجده پیش می‌‌آید. حالا خیلی هم مستنکر نیست، یک چند سانت می‌‌آید جلو.

ببینیم صاحب جواهر دلیلش چیست. صاحب جواهر دلیلش صحیحه حماد است. حماد نقل می‌‌کند از امام که سجد علی عینی الرکبتین، می‌‌گوید عین الرکبة یعنی خود رکبة، یعنی نه پایین‌تر، ‌خود رکبة یعنی همان رضفه، همان کشکک.

[سؤال: ... جواب:] دو تا است‌ دیگر، رکبه یمنی رکبه یسری. رضفتین هم دو تا است، پای راست پای چپ.

حالا اگر شما بگویید آن مرکز این کشکک باید روی زمین قرار بگیرد آن شاید مقصود محقق نائینی است که آقای سیستانی هم تایید می‌‌گوید مستنکر است، شما هم امتحان کنید یک جوری می‌‌شود، خیلی باید دراز بشوید و عجز انسان خیلی بالا می‌‌آید، از این جهت هم واقعا مستنکر است.

جواب از صاحب جواهر این است که اولا این صحیحه حماد اختلاف نسخه دارد. صدوق در من لایحضره الفقیه همین‌جور نقل می‌‌کند، می‌‌گوید سجد علی ثمانیة اعظم الجبهة و الکفین و عینی الرکبتین، من لایحضر جلد 1 صفحه 301 و لکن در تهذیب و استبصار عینی الرکبتین نیست، بلکه و الرکبتین است. و در روایات دیگر هم اصلا نیامده عینی الرکبتین، همه جا آمده الرکبتین، وانگهی عینی الرکبتین را لغت معنا کرده النقرتان، آن دو تا فرورفتگی زیر کشکک زانو، البته آن دو تا فرورفتگی را که نمی‌شود روی زمین گذاشت، ‌ما بینهما را می‌‌گذارند روی زمین، و لذا این فرمایش صاحب جواهر حتی اگر عینی الرکبتین هم باشد درست نیست. آن استخوان ما بین آن دو تا فرورفتگی که همان آخر ساق می‌‌شود، آخر عظم ساق می‌‌شود آن را روی زمین بگذارید کافی است ولی متعین نیست حالا یکی دوست دارد بالاتر را بگذارد روی زمین، او هم مجزی است.

بقیة الکلام ان‌شاءالله پس‌فردا.

و الحمد لله رب العالمین.